

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

... در وجود خودم می بینم یعنی از وجود من نشأت گرفته. حکایت از این می کند که علم یک علم واحد است. حالا جالب اینکه آن دیگری هم همین را می گوید. اگر یکی کنارش ایستاده باشد می گوید تو هم از منی! این می گوید تو از منی، این می گوید تو از منی! هر دو هم درست می گویند! هر دو درست می گویند. چرا؟ چون علم یک علم واحد است و علم علم حق است و آن همه‌ی عوالم را در وجود خودش می بیند یعنی وقتی که احاطه‌ی بر همه‌ی مسائل پیدا می کند انگار در آینه‌ی دلش و در آینه‌ی قلبش همه‌ی مسائل را مشاهده می کند. به عبارت دیگر همه‌ی عوالم را در وجود خودش منظوی می بیند. مثل یک آدمی که اشراف دارد بر اینکه فرض کنید این در دستش هست، در مشتش هست، نگاه به وجود خود می کند و همه‌ی اشیاء را در آنجا دارد مشاهده می کند. اگر فرض کنید که عقربه‌های هر ساعت را ما یک وجود بدانیم، ظهور و بروز هر کدام از اینها را در وجود خودش می بیند. یعنی وجود او موجب بروز و ظهور همه‌ی اشیاء در عالم خارج شده. این همان رسیدن به اسم کلی هست یعنی هر کسی، هر وجودی که به این اسم کلی برسد این خاصیت را پیدا می کند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نسبت به [اینکه در] تکلیف، ثواب و عقاب بر اساس علم و جهل [مکلف تحقق پیدا می کند] روایاتی در اینجا بیان شده که این روایات را عرض می کنیم. تا آنجایی که دیگر مساله از نقطه‌ی نظر روایت تمام شود ما ادامه می دهیم و خیال می کنم دیگر خیلی مساله‌ای نمانده باشد. [شاید دو سه روز بیشتر طول نکشد. در اینجا ما از باب تایید برای این مطلب، روایاتی را نقل می کنیم.]

یکی از آن روایات بحار است جلد اول صفحه‌ی صد و سی و دو، از وصیت موسی بن جعفر به هشام بن حکم، حضرت در اینجا می فرماید که: قال یا هشام ان الله تبارک و تعالی بشر اهل

العقل و الفهم فی کتابه و قال ... **فَبَشِّرْ عِبَادِ** ﴿الزمر، ۱۷﴾ **الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ**... ﴿الزمر، ۱۸﴾ در اینجا عقل و فهم را معیار برای متابعت و بشارت می داند. پس بنابراین میزان میزان عقل و فهم است و آن عقل و فهم نسبت به هر چیزی که تعلق بگیرد، آن موجب عقاب و عدم عقاب خواهد بود. اگر یک شخصی عقل و فهم نداشته باشد نسبت به یک موضوعی، طبیعتاً عقاب و ثواب مترتب بر او خواهد بود به مقدار همان محدوده‌ای که دارد.

روایت دیگری که در اینجا تصریح دارد بر این مساله، روایت کتاب کافی است که من دارم که طبع بیروت است، جلد یک صفحه‌ی یازده، روایت هشتم:

علی بن محمد بن عبدالله عن ابراهیم بن اسحاق احمر عن سلیمان دیلمی قال قلت لابی عبدالله علیه السلام فلانٌ من عبادته و دینه و فضله؟ عبادت و دین و فضلش چه اندازه است؟ یا مثلاً من عبادته و دینه و فضله سوال کرده، چه کسی از نظر عبادت، یا اینکه من عبادته، من را من جاره بخوانیم، فقال کیف عقله؟ عقلش چگونه است؟ قلت لا ادري فقال ان الثواب علی قدر العقل ان رجلاً من بنی اسرائیل كان یعبد الله فی جزیره من جزائر البحر خضراء نظرة كثيرة الشجرة ظاهرة الماء و ان ملكاً من الملائكة مرّ به فقال یا رب ارنی ثواب عبدک هذا فأراه الله...، یکی از بنی اسرائیل در یک جزیره‌ای بود و خدا را عبادت می کرد، عابد بود، راهب بود، وقتی که ملکی نظرش به این موقعیت از عالم دنیا تعلق می گیرد وقتی که این عبد را می بیند ثوابش را از خداوند متعال مسألت می کند. فأراه الله تعالی ذلک؟ خداوند مقدار و محدوده‌ی ثواب را به این ملک نشان داد. فاستقله الملك ملک گفت این که چیزی نیست! اینکه صبح تا شب دارد در سرش می زند! شب تا صبح دارد فرض کنید که من باب مثال سبوح قدوس می گوید! چرا همچنین ثوابی ندارد؟ ثوابش خیلی مختصر است؟ فأوحى الله الیه من اصحبه بیا با او مصاحبت کن، با او همنشین باش، و اتاه الملك فی صورة انسیّ به صورت یک انسان آمد حالا دیگر نمی دانم مذکر بود مونث بود؟!!

فقال له من انت؟ قال انا رجل عابد بلغنی مکانک و عبادتک فی هذا المكان فأیتیک لأعبد الله معک آدمم که با تو در اینجا با هم باشیم فکان معه یوم ذلک؟ اصبح خلاصه وقتی که صبح شد قال له الملك ان مکانک لنضح خیلی با طراوت است! و ما یصلح الا للعباده فقال له العابد ان لمکاننا هذا عیباً اینجا فقط یک عیب دارد فقال له و ما هو؟ قال لیس لربنا بهیمة فلو کان له حمارٌ فاینه فی هذا الموضع! خداوند ما خر ندارد! اگر یک خری داشت ما این حمار را در اینجا می چرانیم! فان هذا الحشیش یضیع فقال له الملك و ما لربک حمار؟ مگر می شود خدا الاغ داشته باشد؟ فقال لو کان له حمار ما کان

یضیع مثل هذا الحشیش! اگر حمار داشت اینها ضایع نمی شد پس نباید خدا حمار داشته باشد! فاوحی الله الی ملک انما اثیبه علی قدر عقله.

این روایت تصریح دارد بر اینکه این راهب قائل به جسمیت خداوند بود! یعنی دیگر [قائل به جسمیت بودن خدا] از این بالاتر [نمی شود!] چون اگر شما قائل به این هستید که خداوند حمار دارد پس بنابراین باید جسم باشد که محدود باشد. و جسمیت موجب ترکیب است و ترکیب هم موجب احتیاج است و احتیاج از واجب الوجودی او را ساقط می کند؟ این درس ها را که آن راهب بیچاره نخوانده بود! این درس ها را ما خواندیم می گوئیم که آن بیچاره... ولی صحبت در این است که ببینید! الان این راهب با این عقل و فهمش خداوند او را عقاب و عذاب نمی کند بلکه به مقدار فهمش خدا به این ثواب می دهد یعنی این راهب خداوند را در یک محدوده‌ی از امکان و مکان قرار داده است و این هیچ گونه اشکالی متوجه این نمی کند، فهمش اینقدر است و عقلش به این مقدار رسیده. این یک روایت که می تواند در اینجا مورد استشهاد قرار بگیرد.

سؤال: حمار داشتن حق چه ربطی به جسمیت حق دارد؟

جواب: چون این که خدا یک الاغ داشته باشد معنایش این است که روی الاغ هم سوار می شود

دیگر!

سؤال: هان، معنایش این است.

جواب: بله دیگر و الا که همه‌ی الاغ‌های روی زمین، الاغ خداست. این که یک الاغ دارد معنایش انتساب الاغ خداست. این است معنایش. یعنی خودش هم می آید سوارش می شود. یک الاغی را فرض کنید که دمش اندازه‌ی کهکشانش است! مثلاً فرض کنید که چیزهای دیگرش اندازه‌ی...! حالا الاغ خداوند واسه‌ی خدا تناسب...!

سؤال: کل ما سوی الله الاغ خدا هم نمی شوند!

جواب: ما سوی الله فلان و این حرفها...!

این یک روایت.

روایت دیگر در صفحه‌ی چهل و دو، روایت دوم، باب النهی عن القول بغير علم: علی بن

ابراهیم - البته روایت اولی هم دلیل می شود برای ما - عن محمد بن عیسی بن عبید عن یوسف بن عبدالرحمن بن حجاج قال؟ علیه السلام: ایاک و خصلتین فیهما هلک من هلک، ایاک ان تفتی الناس برأیک او تدین بما لاتعلم.

دو مساله است که هلاکت مردم در آن است: یکی اینکه فتوای به رأی بدهی یا اینکه به آن که نمی دانی متدین بشوی یعنی تو بر جهلت پافشاری کنی و اقدام کنی. خب از دلیل مفهوم این روایت استفاده می شود اگر دیانت بر علم بود، در آنجا هلاکتی معنا ندارد. هلاکت یعنی تباهی و از بین رفتن استعدادات و ترتب عقاب. اگر دیانت بر اساس علم باشد خب در آنجا اشکال ندارد یا اینکه فتوا بر اساس علم باشد منتهی علم اشتباه باشد، خطا در علم پیدا شود، در این صورت دیگر از دلیل مفهوم استفاده می شود که در اینجا دیگر هلاکتی وجود ندارد.

روایت دیگری که در صفحه‌ی شصت و سه هست، این روایت بسیار روایت مهمی است و این روایت را سلیم بن قیس هلالی نقل کرده، از امیرالمومنین علیه السلام سوال می کند: قلت لامیرالمومنین انی سمعت من سلمان و المقداد و ابی ذر شیئاً من تفسیر القرآن و احادیث عن النبی اللّه غیر ما فی ایدی الناس ثم سمعت منک تصدیق ما سمعت منهم و رأیت فی ایدی الناس اشیاء کثیره من تفسیر القرآن من الاحادیث عن نبی انتم تخالفونهم فیها و تزعمون ان ذلك کله باطل فتری الناس یکذبون علی رسول اللّه متعمدين و یفسرون القرآن به آرائهم قال فاقبل علیّ و قال قدسألت ففهم الجواب.

در اینجا سلیم از اختلاف در روایات و احادیثی که در دست مردم هست از حضرت سوال می کند و می گوید آیا این مردم، همه دروغ می گویند؟ واقعاً مفتری بر رسول اللّه هستند؟ حضرت می فرماید این طور نیست که همه‌ی مردم دروغ بگویند، حضرت در اینجا افراد را به چند دسته تقسیم می کند و می فرماید که:

بعضی از این افراد افرادی هستند که اشتباه از پیغمبر شنیدند، گوششان کلام را اشتباه شنیده و همان را می آیند بیان می کنند و اگر متوجه خطاء بشوند لرفضوه ترک می کنند، رها می کنند و لکن متوجه نمی شوند.

یک عده هستند که متعمد هستند، خب درست است، [اینها دروغ گو هستند] یکذب علی رسول اللّه متعمداً فلو علم الناس انه منافق کذاب لم یقبلوا منه و لم یصدقوا ولكنهم قالوا هذا قد صحب رسول اللّه و راه و سمع منه و اخذوا انه و هم لا یعرفون حاله. این یک دسته.

بحث راجع به اینجاست: و رجل سمع من رسول اللّه شیئاً لم یحمله علی وجه ... فیه و لم یتعمد کذباً و هو فی یده، یقول به و یعمل به و یرویه و یقول انا سمعته من رسول اللّه فلو علم المسلمون انه و هم لم یقبلوا ولو علم هو انه و هم لرفض.

حضرت در اینجا می گویند اشکال ندارد که یک نفر از پیغمبر روایتی را به دروغ نقل کند و لکن

باکی بر او نباشد، بر او ابایی نباشد، چرا؟ چون نمی‌داند، خیال کرده پیغمبر این طور گفته‌اند، خیال کرده، یک کلامی را از پیغمبر اشتباه شنیده.

و رجل ثالثٌ سمع من رسول الله شيئاً امر به، ثم نهى عنه و هو لا يعلم نمی‌داند نهی را، فقط امر را شنیده است نهی را هنوز نشنیده او سمعه ینهی عن شیءٍ ثم امر به و هو لا يعلم امرش را نمی‌داند که اباحه‌ی بعد الحذر است فحفظ منسوخه و لم یحفظ الناسخ ولو علم انه منسوخ لرفضه ولو علم المسلمون اذ سمعوه منه انه منسوخ لرفضوه.

این هم اشکالی بر آن نیست [چون] یکی را می‌داند و دیگری را نمی‌داند. ولی محل استشهاد ما همان اولی بود از این. دومی هم خب اشکالی ندارد که عمل بکند بر یک نهی در حالی که هنوز امرش را [نشنیده] یا عمل کند بر یک امری در حالتی که اطلاعی از نهی نداشته باشد. خب در تمام این موارد اشکال ندارد که انسان به مقتضای علمش عمل کند گرچه علمش مخالف با واقع باشد.

سؤال: ... (سؤال عربی)

جواب: ... (جواب عربی)

سؤال: اشکال می‌شود که بحث ما درباره‌ی ارتداد است و کسی که با عقلش دارد سیر می‌کند و دنبال عقائد است غیر از این است که...، این روایت در آنجاهایی است که از رسول خدا چیزی شنیده جواب: می‌دانم، ملاک در اینجا واحد است، تعمد بر کذب نیست، از رسول خدا اشتباه شنیده، این شخص هم اشتباه می‌آید روایات را بیان می‌کند انکار ضروری دین را می‌کند.

سؤال: مستند به سمع است...

جواب: بالاخره آن شخصی که می‌آید مرتد می‌شود ادله‌ای را برای رفع [این حکم ضروری]

دارد.

سؤال: بحث عقلی است

جواب: عقلی باشد. خب می‌آید با ادله‌ی عقلی روایت را تخصیص می‌زند، کاری ندارد. ما مگر نداریم که...؟ فرض کنید یک روایتی از امام آمد که این روایت با دلیل عقلی مخالف بود، روایت امام را تخصیص می‌زنیم. اگر قرار باشد بر اینکه ما بیایم همین روایت امام را با یک دلیل عقلی که پیش ما حجت است تخصیص بزنیم و این موجب انکار ضروری از ضروریات دین شود، این ارتداد نیست.

سؤال: یعنی ما باید به روایت توسعه بدیم در خود روایت که این روایت فقط در سمعیات

نیست در عقلیات هم هست. یعنی ما دلیل بیاوریم از سمعیات برای عقلیات

جواب: ببینید روایت فقط می گوید آنجایی که تعمد بر کذب نیست آنجا جایز است، تمام شد و رفت. این شخصی که الان مرتد شده ظاهراً آیا تعمد دارد یا تعمد ندارد؟
تلمیذ: تعمد بر کذب ندارد

استاد: تمام شد و رفت، تعمد ندارد، تمام شد دیگر. فقط عقاب را بر تعمد بار می کند و از عدم تعمد عقاب را برمی دارد حالا آن هر چه می خواهد باشد. [این مطلب] صریح است. خیلی [واضح است].

روایت دیگر در صفحه‌ی صد و شصت و سه...، یک وقتی ما بنا را گذاشته بودیم که این اصول را، از اول اصول کافی گرفته بودیم تا آخر فروع مطالعه کرده بودیم، بعد آنجا یک چیزهایی همین طوری می یادداشت می کردم حالا که مراجعه کردم دیدم خیلی‌ها را فراموش کردم. [طبق] همان ذهنیاتی که در نظرم داشتم رفته مثلاً بعضی موارد را دیدم. امکان دارد بسیاری از ادله‌ی دیگر هم باشد منتهی من اطلاعی بر آن پیدا نکنم. شما خودتان طبعاً تفحص می کنید.

در صفحه‌ی صد و شصت و سه در ذیل **وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ** ﴿التوبة، ۱۱۵﴾ در اینجا روایتی است که می فرماید:

و بهذا الاسناد علی بن ابراهیم محمد بن عیسی یونس بن عبدالرحمن عن ابن بکیر حمزة بن محمد- که این روایت روایت صحیحی است- عن یونس حماد و عبد الاعلی نقل می کند که سند این روایت از روایت بالایی بهتر است قال قلت لابی عبدالله علیه السلام اصلحك الله هل جعل فی الناس ادات ینالون به المعرفة؟ قال فقال لا. قلت فهل كلف المعرفة قال لا، علی الله البیان خدا باید بیان را بیاورد **لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا ...** ﴿البقرة، ۲۸۶﴾ و **... لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا...** ﴿الطلاق، ۷﴾ و سألته عن قوله **وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ...** ﴿التوبة، ۱۱۵﴾ قال حتی يعرفهم ما یرضیه و ما یسخطه پس بنابراین بر عهده‌ی خداوند است که بیان بیاورد آنچه که موجب رضای او و آنچه که موجب سخط اوست. اگر عبدی در مقام رضا و در مقام اتیان به آنچه که مرضی خداوند است، در آنجا اشتباه کرد و آن حق مطلب را ادا نکرد، در اینجا عدم البیان نسبت به پروردگار صدق می کند، با صدق عدم البیان عقابی دیگر در اینجا معنا و مفهوم ندارد. این هم یک روایت.

یک روایت در صفحه‌ی صد و شصت و چهار هست می فرماید که:

عدة من اصحابنا...، البته روایات زیادی در اینجا هست، یک روایت هست از محمد بن یحیی-

باب حجج الله على خلقه - محمد بن يحيى ... محاملى عن درست بن ابى منصور عن بريد بن معاويه عن ... - درست خواندند ولى دُرست است - عن ابى عبدالله عليه السلام قال ليس لله على خلقه ان يعرفوا و للخلق على الله ان يعرفهم و لله على الخلق اذا عرفهم ان يقبلوا.

ها! ببينيد! مى گويد بر عهدهى خلق نيست كه بشناسند، خدا بايد بشناساند. خدا بايد معرفى كند حق را، خدا بايد معرفى كند ولى اگر براى خلق معرفت حاصل شد لله على الخلق ان يقبلوا اينكه قبول كنند و عمل به آن كنند. اين هم دليل بر اين است كه اگر در يك موردى شخص به آن معرفت واقعى اطلاع پيدا نكرد در اينجا بر عهدهى او چيزى نيست بلكه على الله ان يعرفه الحق و يعرفه السبيل. عدة من اصحابنا عن احمد بن ... قال سألت ابا عبدالله عليه السلام من لم يعرف شيئاً هل عليه شىء؟ قال لا. اين هم صريح است بر اينكه كسى كه عرفان به حكمتى از احكام نداشته باشد يا موضوعى، هل عليه شىء؟ حضرت مى فرمايند نه. كه اين ادله را در بحث اصالة البرائه و اينها مى آورند و مرحوم شيخ هم اينها را ذكر کرده.

يا اينكه فرض كنيد كه روايت بعد: عن ابى عبدالله عليه السلام ما حجب الله عن العباد فهو موضوع عنهم كه بعضى از روايات ما حجب الله علمه عن العباد بوده. روايت تهذيب ظاهراً علمه دارد اما روايت كافى ما حجب الله عن العباد است كه بعضى ها به واسطهى اين حمل كردند بر موضوعات نه بر احكام، گفتند روايات دلالت بر جهل در موضوع مى كند اما ما مى توانيم كه ما را توسعه بدهيم و از باب اينكه اصل، عدم حذف است، در اينجا بگويم كه علمه نسبت به هر چيزى تعلق مى گيرد. اين هم در اينجا يكي از ادله اى كه ما مى توانيم استناد كنيم.

روايت ديگر روايت توسعه است كه روايت چهارم است عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد بن خالد عن ابان؟ عن ابى عبدالله عليه السلام قال، قال لى اكتب فحملا عليه ان من قولنا ان الله يحتج على العباد بما آتاه و اعرفهم - من قولنا خبر ان است، الله يحتج على العباد اسم مى شود براى ان، منتهى اسم مؤخر است - ثم ارسل اليهم رسولاً و انزل عليهم الكتاب فأمر فيه و نهى، امر فيه بالصلاة و الصيام ...، بعد مى آيد تا اينجا، و كذلك قال ابا عبدالله اذا نظرت فى جميع الاشياء لم تجد احداً فى ضيق و لم تجد احداً الا و لله عليه الحجة و لله فى علم الشيعة و ... و ما امروا الا بدون سعة و كل شىء امر الناس به فهم يسعون له و كل شىء لا يسعون له فهو موضوع عنهم ولكن الناس لا ... ثم تلى لَيْسَ عَلَى الضُّعْفَاءِ وَ لَا عَلَى الْمَرْضَى وَ لَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يَنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿التوبة، ٩١﴾ فوضع عنهم لانهم لا يجدون.

پس بنابراین این روایت هم دلالت دارد که به مقدار وسعت، به آن مقدار تکلیف است. آن مقداری را که وسعت ندارند، در آن مقدار، فهو موضوع عنهم.

این روایاتی بود [که تا اینجا بیان شد] حالا شما هم [تفحصی] بکنید، باز ما فردا هم ادامه اش را [بیان] می کنیم.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ